

# گرشاسب در پیشگاه اورمزد

نمونه‌ای از داوری در فرهنگ ایران باستان

گرشاسب<sup>۱</sup> شخصیتی است بسیار کهن که به دوران هندوایرانی تعلق دارد. اگرچه در وداها نام او نیامده است، اما در مهابهاراته‌ها و پورانا اشاراتی به او هست<sup>۲</sup>. افسانه‌های مربوط به این شخصیت پیش زردشتی وارد روایت‌های دینی شده و رنگ زردشتی به خود گرفته است و گونه‌های متفاوت این روایتها تناقض‌هایی را در شرح احوال گرشاسب پدید آورده است. این روایت‌های مختلف باعث شده است که گرشاسب جای خود را به آسانی در تاریخ نیابد و مفسران اوستا نیز درمی‌مانند که او را در کجای تاریخ جای دهند<sup>۳</sup>.

گرشاسب فرزند ثریته<sup>۴</sup> تواناترین مردم از خاندان سام<sup>۵</sup> و نخستین پزشک و درمان دهنده مردمان، سومین<sup>۶</sup> نفر از میان مردمان گیتی است که هوم<sup>۷</sup> را مطابق آیین می‌فشارد و به پاداش این کار صاحب دو پسر می‌شود: یکی اورواخشیه، قانون‌گذار و دیگری گرشاسب پهلوان، دارنده موی مجعد (گیسور)، نرمنش (= دلاور)، گرزور و نیرومندترین مردان<sup>۸</sup>.

در اینجا از نظر زمانی، گرشاسب پس از جمشید و فریدون و پیش از زردشت است. گرشاسب در روایت‌های اساطیری، بخشی از فرّه پهلوانی جمشید را که پس از ارتکاب به گناه از او می‌گریزد دریافت می‌کند و به سبب آن دلاوری و مردانگی بیشتری می‌یابد و نیرومندترین مردان، بجز زردشت می‌شود<sup>۹</sup>. بخش دیگری از فرّه نصیب فریدون شده است و گرفتاری و نابودی ضحاک نیز به دست این دو پهلوان است.

فریدون که در اوستا لقب ازدهاکش دارد بر ضحاک (= ازدهاک) پیروز می‌شود و او را در

دماوند به بند می‌کشد ولی او را نمی‌کشد. بنا به روایتی اورمزد او را از این کار باز می‌دارد و به او هشدار می‌دهد که ضحاک را که بدنش پر از جانوران زیانکار است نکشد، زیرا در غیر این صورت همه جهان را جانوران موذی فرا می‌گیرد.<sup>۱۰</sup>

هنگامی که در هزاره‌های پایانی جهان ضحاک بند خود را گسست گرشاسب او را با گرز خود نابود خواهد کرد. بهمین دلیل گرشاسب باید جاودانه بماند و در فهرست جاودانان در کنار پشوتن و گیو و توس و غیره جای می‌گیرد.<sup>۱۱</sup>

گرشاسب همچون دیگر پهلوانان به درگاه اردویسور اناهیتا مراسم نیایش به جای می‌آورد تا او را نیرویی همسان بزرگترین پهلوانان بخشد تا او بتواند «گندزَو» را از میان بردارد.<sup>۱۲</sup>

بیشتر صفات پهلوانی باستانی در گرشاسب جمع است: گیسوی مجعد دارد، دلاور است، از جاودانان است، گناه می‌کند، و به خواب می‌رود و در پایان جهان نیز وظیفه‌ای بر عهده او واگذار شده است.<sup>۱۳</sup> همچون پهلوانان کهن ازدهاکش است و دارای گرز است. ایندرا ی هندی نمونه جالب خدا-قهرمانی است که گرز دارد و ازدها می‌کشد. یکی از صفات او، «دشمن شکن و درهم شکننده مقاومت»، در ایران شخصیت ایزد بهرام را ساخته است ولی صفت ازدهاکشی و گرزوری او به گرشاسب منتقل شده است.<sup>۱۴</sup>

دلاوریهای گرشاسب یا کشتن ازدهای شاخدار آغاز می‌شود: گرشاسب به هنگام نیمروز در ظرفی آهنین بر پشت ازدهای شاخدار غذا می‌یزد. ازدها از گرمای آن آتش از جا می‌جهد و آب جوشان را می‌پراکند و گرشاسب هراسان به کناری می‌شتابد.<sup>۱۵</sup> سپس او را از پای می‌افکنند. در این نبرد آتش آزرده می‌شود. در روایتی دیگر آمده است که او آتش را در پیش اورمزد می‌زند.<sup>۱۶</sup> گرشاسب کفاره این گناه را بسیار سخت خواهد پرداخت.

گرشاسب در کنار دریای وروکشه<sup>۱۷</sup>، گندزَو زرین پاشنه را از پای درمی‌آورد. بر خانه بزرگ او یورش می‌برد و هیتاسب زرین تاج را که قاتل اورواخشیه، برادرش است می‌کشد.<sup>۱۸</sup>

پس از نابود کردن تعدادی از دشمنان<sup>۱۹</sup>، سیناویذگی باهوش حيله گر شاخدار سنگین دستی که می‌خواست پس از بلوغ گردونه خود را از آسمان درست کند که زمین چرخ آن باشد و اورمزد و اهریمن را بر گردونه خود ببندد، از پای درمی‌آورد.<sup>۲۰</sup> رام کردن باد، بازداشتن مرغ بال گسترده، از میان بردن راهزنان غول‌پیکر نیز جزء کارهای قهرمانی اوست.<sup>۲۱</sup>

گرشاسب سپس فریب پری خنثی<sup>۲۲</sup> را در سرزمین وی کرد (= کابلستان) می‌خورد و به او می‌پیوندد و شاید گناه اصلی او پیوستن به این پری است. چون این پری او را از انجام اعمال مزدیسنی بازمی‌دارد<sup>۲۳</sup> و بی‌احترامی به آتش را این پری به او القاء می‌کند<sup>۲۴</sup> از این پس گرشاسب به صورت موجودی گناهکار درمی‌آید و با وجود جاودانه بودن، فردی تورانی به نام نوهین در دشت پیشانسه<sup>۲۵</sup> تیری به او می‌زند و خواب غیرطبیعی او را فرا می‌گیرد و او در زیر برف تا روز رستاخیز، در حالت بی‌حسی، باقی خواهد ماند<sup>۲۶</sup> بیکر گرشاسب را ۹۹۹۹۹ فروشی<sup>۲۷</sup> در دشت پیشانسه

او در این دشت تا پایان جهان در خواب است تا زمانی که هزاره اوشیدر ماه در هزاره‌های پایانی جهان فرارسید. در آن هزاره ضحاک در بند زنجیر می‌گسلاند و به جهان می‌تازد. گیاه و چهارپای را می‌آزارد. مینوی<sup>۲۹</sup> آب و گیاه به اورمزد شکوه می‌کنند و از او می‌خواهند که فریدون را دگر باره برانگیزد تا ضحاک را نابود کند. اورمزد با امشاسپندان و به همراهی سروش<sup>۳۰</sup> و نریوسنگ<sup>۳۱</sup> پیش فریدون می‌روند. فریدون می‌گوید: «من توانایی کشتن او را ندارم به پیش روان سامان گرشاسب روید!» آنها بر سر پیکر سام گرشاسب می‌روند سروش و نریوسنگ سه بار خروش بر می‌آورند تا گرشاسب بیدار می‌شود. در خروش چهارم بر می‌خیزد و به مقابله ضحاک می‌رود و با وجود گفته‌های او، گرز بر او می‌کوبد و نابودش می‌کند و ویرانی و آسیب از جهان رخت می‌بندد.<sup>۳۲</sup>

در پایان جهان که کیخسرو شاه و سوشیانس موبدان موبد است، توس با تیر به سوی گرشاسب می‌آید و او را به دین مزدیسنا می‌خواند و گرشاسب از ترس تیر توس گرز خود را به زمین می‌افکند و دین را می‌پذیرد و آنگاه واپسین نبرد اورمزد و اهریمن انجام می‌گیرد.<sup>۳۳</sup>

در تاریخ ملی ایران و در روایتهای فارسی و در شاهنامه باز گرشاسب نمی‌تواند جای معینی در تاریخ پیدا کند. در گرشاسب‌نامه<sup>۳۴</sup> نسب او به جمشید می‌رسد. او پسر اثرط، پسر شم پسر تورک پسر شیداسب، پسر تور است و این تور از ازدواج جمشید با سمن ناز دختر کورنگ، پادشاه زابلستان، به دنیا آمده است.

شخصیت او در شاهنامه و دیگر روایتهای ملی، به برجستگی روایتهای دینی نیست. در شاهنامه گرشاسبی هست که پسر و جانشین زو پسر تهاسب است و همه جنگهای دوران نه ساله فرمانروایی او را زال و رستم انجام می‌دهند.<sup>۳۵</sup>

از سوی دیگر از صفت «ترمنش» گرشاسب و از القاب او، در شاهنامه شخصیتهایی با نامهای نریمان، سام، کریمان (ترکیب «کر» از گرشاسب و «مان» از نریمان) به وجود می‌آیند و از سام زال دستان و سپس رستم به ظهور می‌رسند<sup>۳۶</sup> و گرشاسب گرز خود را به رستم می‌سپارد.<sup>۳۷</sup>

\*

داستانی که در اینجا از کتاب پهلوی روایات پهلوی<sup>۳۸</sup> نقل می‌گردد شرحی از یک دادگاه ایزدی است. گناهکار روان گرشاسب است و مدعی اریهشت امشاسپند، ایزد نگهبان آتش که پسر اورمزد به شمار می‌آید. ایزد گوشورن<sup>۳۹</sup> و زردشت و ایزدان دیگر نیز حضور دارند. بودن زردشت در این صحنه شگفت‌انگیز است؛ چون زردشت همیشه زمینی بوده است و هم سخنی او با اورمزد و امشاسپندان در زمان برگزیده‌شدن او به پیامبری جدا از این ماجراست.

از سوی دیگر اگر گرشاسب جزء جاودانان است و از پیکر به خواب رفته او در دشت پیشانسه فروشی‌ها محافظت می‌کنند، چگونه روان او در دوزخ باید عذاب بیند.

شاید وجود این تناقضها را باید ناشی از آن دانست که داستانهای باستانی را بعدها، نویسندگان زردشتی، با اعتقادات دینی خود همسانی بخشیده‌اند. گناه در آمیختن او را به پری با بی‌احترامی به آتش جایگزین کرده‌اند و زردشت را در میان داستان وارد ساخته‌اند.

\*

اورمزد روان گرشاسب را به خواهش زردشت فرا می‌خواند. گرشاسب از درد و رنجی که در دوزخ متحمل می‌شود می‌نالند و داوری چنین آغاز می‌شود: <sup>۴۰</sup> «اورمزد گفت: بایست ای روان گرشاسب؛ زیرا به چشم من زشت هستی، چون آتش را که پسر من است کشتی (خاموش کردی). روان گرشاسب گفت: ای اورمزد مرا بیمارز و به من بهترین هستی (= بهشت) را بده (= ببخش) و به من گروتمان <sup>۴۱</sup> را بده. من از اژدهای شاخدار را کُشتم که بلندۀ اسب و بلندۀ انسان بود. اژدهایی که دندانهای او به اندازه بازوی من بود و گوشش به اندازه (= به ضخامت) چهارده نمد. چشم او به اندازه گردونه‌ای و شاخش به بلندی شاخه. من یک نیمروز بر روی پشت او تاختم تا سر او را به دست آوردم، گریزی بر گردنش زدم و او را بکشتم. اگر من این اژدها را نمی‌کشتم، آفرینش تو نابود می‌شد و تو هرگز (راه) چاره‌اهریمن نمی‌دانستی.

اورمزد گفت: بایست! زیرا تو آتش پسر مرا کشتی.

گرشاسب گفت: ای اورمزد! بهشت و گروتمان به من بده زیرا من گندزور را بکشتم که به یکبار، دوازده ده را جویید. چون به دندان گندرو بنگریستم مردم مرده اندر دندان گندرو آویخته بودند. او ریش مرا گرفت و مرا به سوی دریا کشید. ما نه شبانه روز در دریا کارزار داشتیم و من از گندرو نیرومندتر بودم. ته پای گندرو را گرفتم، پوست او را تا سرکندم. دست و پای او را با آن بستم. او را از دریا به کنار کشیدم و به آخروزرگ <sup>۴۲</sup> سپردم و پانزده اسب بکشتم و خوردم و در سایۀ ستور بخفتم. گندرو آخروزرگ دوست مرا کشید؛ او آن را که همچون زن من بود، کشید؛ او پدر و دایۀ مرا کشید. همه مردم مرا از خواب بیدار کردند. برخاستم و با هر گامی هزار گام بجستم و آنچه از پای من بجست بر هر چه کوفت، آتش بر آن افکند. به دریا شدم و ایشان را باز آوردم و گندرو را گرفتم و کشتم. اگر من او را نمی‌کشتم، اهریمن بر آفرینش تو مسلط می‌شد.

اورمزد گفت: بایست! زیرا به چشم من زشت هستی، چون تو آتش پسر مرا کشتی.

گرشاسب گفت: ای اورمزد. بهشت و گروتمان بده، زیرا من راهزنان را کشتم که به تن چنان بزرگ بودند که چون می‌رفتند. مردمان می‌پنداشتند که آنان زیر ستاره و ماه و زیر دوش خورشید می‌روند. آب دریا تا زیر زانویشان بود. من تا میج پای آنها بودم. من به میج پای آنها زدم. آنها افتادند. آنها کوه بر روی زمین را درهم ریختند. <sup>۴۳</sup> اگر من آن راهزنان برافتاده را نمی‌کشتم، اهریمن بر آفرینش تو مسلط می‌شد.

اورمزد گفت: بایست! زیرا به چشم من زشت هستی چون آتش پسر مرا کشتی.

گرشاسب گفت: ای اورمزد! بهشت و گروتمان بده. چون من باد را آزردم (۴) و به ستوه آوردم.

دیوان باد را بفریفتند و آنها به باد گفتند: «تو از هر آفریده‌ای<sup>۴۴</sup> نیرومندتری و چنین می‌اندیشی که کسی از تو نیرومندتر نیست. گرشاسب بر این زمین می‌رود و دیوان و مردمان را خوار می‌دارد و تو نیز که باد هستی، ترا نیز خوار می‌دارد.» باد چون آن سخن شنید چنان سخت برفت که همه دار و درختی که بر سر راهش بود. کند و زمینی که بر راه بود بپراکند(۴) و تاریکی برقرار شد<sup>۴۵</sup> و چون به سوی من که گرشاسب هستم آمد. او را توان اینکه پای مرا از زمین بردارد نبود. من برخاستم و او را به زمین افکندم<sup>۴۶</sup> و با دو پای بر شکم او ایستادم تا پیمان بکرد که: «باز به زیر زمین شوم و آنچه اورمزد فرمان داد که «زمین و آسمان را نگاه دار» بکنم». اگر من آن کار<sup>۴۷</sup> را نمی‌کردم. اهریمن بر دام تو مسلط می‌شد.

اورمزد گفت بایست ازیرا به چشم من زشتی، چون تو آتش پسر مرا کشتی

<sup>۴۸</sup> [زوان گرشاسب گفت ای دادار اورمزد مرا بیمارز و روان من در بهشت جایگاه کن. بدان پاداش که چون مرغ کَمَک پدید آمد و پر بر سر همه جهانیان بازداشت و جهان تاریک کرد و هر باران که می‌بارید همه بر پشت او می‌بارید و به دم همه باز به دریا می‌ریخت و نمی‌گذاشت که قطره‌ای در جهان باریدی. همه جهان از قحط و نیاز خراب شد و مردم می‌مردند و چشمه‌ها و رودها و خانیها خشک شد و مردم و چهارپای مانند آنکه مرغ گندم چینند او می‌خورد و هیچکس تدبیر آن نمی‌توانست کردن. من تیر و کمان برگرفتم و هفت شبان روز مانند آنکه باران بارد تیری انداختم و به هر دو بال او می‌زدم، تا بالهای او چنان سست شد که به زیر افتاد. بسیار خلاق در زیر گرفت و هلاک کرد. به گرز، من منقار وی خرد کردم. اگر من آن نکردم عالم را خراب کردی و هیچکس بنماندی و این زور و قوت که تو دادار اورمزد مرا داده بودی و الا مرا این توانایی نبودی.]

<sup>۴۹</sup> گرشاسب گفت ای اورمزد بهشت و گروتمان بده زیرا از دین چنین پیداست که چون ضحاک از بند رها شود آنگاه بجز من هیچکس نتواند چاره او خواهد. به آن دلیل بهشت و گروتمان به من ده. اگر بهشت و گروتمان نشاید دادن پس مرا آن توانمندی و پیروزگری که در زندگی بود باز ده چه اگر به من آنچنان توانمندی و پیروزگری را که چون زنده بودم مرا بود باز دهی. اهرمن را با دیوان بکشم، تاریکی را از دوزخ برکنم، نیکو روشن کنم و به تنهایی در آن نشینم و در آن روم.

اورمزد گفت: ای روان گرشاسب این را به تو ندهم. زیرا مردمان گناه کنند و تا وقتی که مردمان دیگر گناه نکنند ترا نشاید باز زنده کردن و دیگر مردمان را نیز باز زنده نشاید کردن. زیرا رستاخیز آیدون کنند که همه مردم بی‌گناه باشند. مردم چون بمیرند و روانشان گناهکار باشد. آنگاه آنان همه آسایش رها کنند و ایشان همه بدی و دشواری را بگیرند. چون گرشاسب کرده‌های خویش به این آیین گفت. ایزدان مینوی و ایزدان گیتی<sup>۵۰</sup> بگریستند و زردشت سپیمان بگریست و گفت که: «ای اورمزد اگرچه فریفتار نیستی. اما به چشم من در باره گرشاسب فریفتاری زیرا اگر گرشاسب با تن و جان خویش نبود. هیچ آفریده ترا در گیتی قرار نبود.

چون زردشت خاموش شد، آتش به پای ایستاد و گناهکاری گرشاسب نسبت به خود گفت و

گفت که «من او را به بهشت رها نکنم».

<sup>۵۱</sup> [ای زردشت تو ندانی که گرشاسب با من چه کرده است. که در روزگار پیشین، رسم و عادت من چنان بودی که چون هیزم در زیر دیگ نهادندی، من آتش را بفرستادمی تا آن دیگ به پختی، کار ایشان تمام کردی، پس باز به جایگاه خویش آمدی. چون آن اژدها می‌گوید، بکشت، او گرسنه بود، به سبب آنکه یک ساعت آتش دیرتر در هیزم افتاد که در زیر دیگ نهاده بودی گریزی بر آتش زد و آتش پراکنده شد. من اکنون روان گرشاسب و به بهشت نگذارم.]  
<sup>۵۲</sup> آتش این چند گفتار گفت و بایستاد.

ایزدگوشورن به پای ایستاد و گفت: «من او را به دوزخ رها نکنم، زیرا بسیار نیکی به من کرد.»  
گوشورن این چند سخن بگفت، بایستاد.

زردشت به پای ایستاد، به آتش نماز برد و گفت که: «از تو مراقبت کنم و کردار تو در جهان بگویم و به گشتاسب و جاماسب بگویم: بنگرید که چون گرشاسب توبه کرد، آتش چگونه بی کینه شد و او را پیامرزد.»

صححه داوری در اینجا پایان می‌یابد ولی بنا به متن‌های دیگر، روان گرشاسب از دوزخ رهایی می‌یابد و تارستاخیز در همیستگان (= برزخ) به سر می‌برد.

#### یادداشت‌ها:

۱. این اسم در اوستا *keresāspa* و معنی آن «دارنده اسب لاغر» است. در پهلوی *krešasp* است و در فارسی به صورت کرشاسب و گرشاسب درآمده است.
۲. بهمن سرکاراتی. «گرز نیای رستم»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز. شماره ۱۱۵، سال ۱۳۵۴، ص ۳۳۵ و ۳۳۶.
۳. کریستن سن. کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱۸۷.
۴. این نام به صورت تریت، سرت، اترط و اثرط در متن‌های فارسی و عربی دیده می‌شود.
۵. نام گرشاسب در متن‌های پهلوی و فارسی به صورت سام - گرشاسب و سامان گرشاسب هم می‌آید و در برخی متن‌ها سام به جای گرشاسب به کار می‌رود.
۶. پس از ویونگهان و آثفیان که به ترتیب صاحب جمشید و فریدون می‌شوند و پیش از پوروشب که صاحب زردشت خواهد شد.
۷. گیاه مقدسی که فشردن آیینی آن جزء مناسک آیین زردشتی به شمار می‌آید.
۸. یسنای ۹ بند ۱۰.
۹. یشت ۱۹ (زامیادیشت)، بندهای ۳۰ تا ۴۸.

۱۰. مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، انتشارات توس، ۱۳۶۲، ص ۱۵۴ و مَدَن، دینکرد، جلد دوم ص

۸۱۱

۱۱. انکلساریا، زادسپرم، فصل ۳۵، بند ۶ و دهابار، روایات پهلوی، فصل ۴۸، بند ۵۰، ص ۱۴۹.

۱۲. یشت ۵ (آبان یشت)، بند ۳۷.

۱۳. کریستن سن، کیانیان، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

۱۴. موله، ایران باستان، ترجمه ژاله آموزگار، انتشارات توس، ص ۵۸.

۱۵. یسنای ۹، بند ۱۱.

۱۶. دینکرد ۹، فصل ۱۵، فرکرد ۱۴.

۱۷. وروکشه یا دریای کیهانی یا فراخکرد نام دریای اساطیری است که در آن سوی قله البرز جای دارد. این دریا چنان گسترده است که هزار دریاچه را شامل می‌شود. (هینلز. شناخت اساطیر ایران. ترجمه ژاله آموزگار - احمد تفضلی ص ۲۸).

۱۸. یشت ۱۵ (رام یشت)، بند ۲۸ و یشت ۱۹ (زامیادیشت)، بند ۴۱.

۱۹. یشت ۱۹ (زامیادیشت)، بند ۴۱.

۲۰. یشت ۱۹ (زامیادیشت)، بند ۴۳ و ۴۴.

۲۱. مطالب فصل ۱۵ سوتکرنسک، که جزء بخش‌های از میان رفته اوستاست، شرح همه قهرمانی‌های گرشاسب را داشته است. ترجمه پهلوی خلاصه‌ای از این نسک در فرگرد ۱۴ فصل ۱۵ دینکرد ۹ آمده است.

۲۲. xnaeaiti نک به بهمن سرکاراتی، «پری»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، سال ۲۳، شماره مسلسل ۹۷ تا ۱۰۰، ۱۳۵۰، ص ۹.

۲۳. وندیداد ۱ بند ۹، وندیداد ۱۹، بند ۵.

۲۴. کریستن سن، کیانیان، ص ۱۵۰.

۲۵. دست پیشانی یا پیشانسه در زابلستان است، در جنوب غزنه و شرق قندهار. نک به پورداود یشت‌ها، جلد اول، ۱۳۴۷ ص ۲۰۳. در فصل ۶۱ بندهای ۲۰ و ۲۱ مینوی خورد آمده است: «تن سام در دشت پیشانسه نزدیک کوه دماوند است و در آن دشت بجز غله و چیزهای خوردنی که می‌کارند و می‌دروند و بدان زندگی می‌کنند هیچگونه گیاه و درخت و رویدنی دیگر نیست» نک به احمد تفضلی، ترجمه مینوی خورد، ص ۸۰ در بندهش آمده است: دشت پیشانسه در کابلستان است... مهرداد بهار، بندهش ص ۱۲۸.

۲۶. بهار، بندهش، همانجا.

۲۷. فروشی یا فروهر، روح پاسبان آدمی است. پیش از تولد وجود دارد و پس از مرگ نیز باقی می‌ماند.

۲۸. یشت ۱۳ (فروردین یشت) بند ۶۱.

۲۹. مینو یعنی روان و نمادی که نادیدنی و حس نشدنی است.

۳۰. سروش از ایزدان مهم آیین مزدیسنايي است که ضمن وظایف دیگر، پیام‌آور اورمزد نیز هست.

۳۱. نریوسنگ ایزدی است که نماد «نری» است و او نیز پیام‌آور اورمزد است.

۳۲. انگلساریا، زند و همن یسن، ۱۹۵۷، فصل ۹، بندهای ۱۶ تا ۲۳.

۳۳. دهابار، روایات پهلوی، فصل ۴۸ بند ۳۰ به بعد و بند ۵۰.

۳۴. گرشاسب نامه به اهتمام حبیب یغمایی. تهران، ۱۳۷۱.

۳۵. شاهنامه فردوسی، چاپ مول، جلد اول ص ۲۲۱ به بعد.

۳۶. کریستن سن کیانیان، ص ۱۹۰ و ۱۹۱.

۳۷. بهمن سرکارتی، «گرز نیای رستم». نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، شماره ۱۱۵، سال ۱۳۵۴، ص ۳۳۵ و ۳۳۶.

۳۸. دهابار، روایات پهلوی، ص ۶۵ تا ۷۴. روایات پهلوی کتابی است که گردآورنده آن معلوم نیست. زمان گردآوری آن در سده‌های نخستین دوران اسلامی است. ولی مطالب گوناگونی که در ۶۵ فصل آن آمده و موضوعات آیینی و اساطیری مربوط به دین زردشتی را دربر می‌گیرد به سنت زمانهای دورتری تعلق دارد. این کتاب را مهشید میرفخرایی به فارسی برگردانده است.

۳۹. گورشورن ایزد بانوی نگهبان روان گاو و حیوانات مفید است.

۴۰. ترجمه‌هایی که از این متن به فارسی انجام گرفته است:

مهرداد بهار، اساطیر ایران، انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۲، صفحات ۱۳۹ تا ۱۴۸. (پژوهشی در اساطیر ایران، انتشارات توس، ۱۳۶۲).

مهشید میرفخرایی، روایت پهلوی. مؤسسه مطالعات و تحقیقات، ۱۳۶۷، صفحات ۲۹ تا ۳۲.

۴۱. گروتمان یا گرودمان یا گرزمان، بالاترین جای بهشت، جای بهترین روشنی‌ها و سرودها.

۴۲. از دوستان گرشاسب، از خاندان خسرو. یشت ۱۳ (فروردین یشت)، بند ۱۳۷. نک به پورداود، یشتها جلد دوم ص ۱۰۴.

۴۳. در متن: شکستند.

۴۴. در متن: دام و دهشن.

۴۵. در متن: بایستاد.

۴۶. در متن: دادام.

۴۷. در متن: چیز.

۴۸. این بخش که اشاره به یکی دیگر از قهرمانیهای گرشاسب می‌شود، در این متن پهلوی نیامده است و عیناً از متن فارسی صد در بندهش که داستان کامل روان گرشاسب را در پیشگاه اورمزد دارد و احتمالاً از متنی دیگر که اصل اوستایی و یا پهلوی آن در دست نیست، ترجمه شده است نقل می‌شود. نک به: دهابار. صد در

نثر و صد در بندهش، ص ۸۹. *پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

۴۹. از اینجا، مجدداً از متن پهلوی نقل می‌شود.

۵۰. ایزدان گیتی نمادهای این جهانی و مرنی ایزدان مینوی هستند.

۵۱. این بخش نیز که توضیحی بر این است که چگونه آتش آزرده شده است از متن فارسی صد در بندهش، ص ۹۱، نقل می‌شود.

۵۲. از اینجا، مجدداً از متن پهلوی نقل می‌شود.